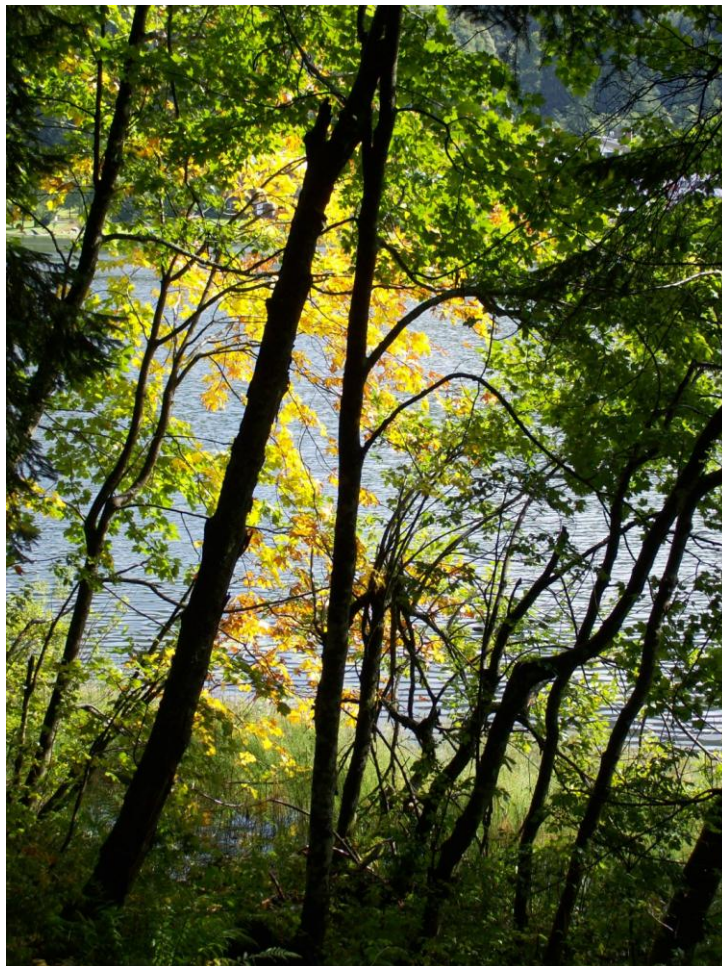


نسیمِ نَفَسِ نیکان

آخرین روزهای گرم پائیز است
در دلِ جنگلِ دلنوازِ وجدانگیز
گام می زنم با سپاس و خرسندی

بر تنم حریر خورشید است
در سرم هزار سودایِ شورانگیز
دیدگان در سحرِ آوند و دل من بسانِ آوندی



ابر حلاجی شده، رشته رشته، پاک و سپید

می خرامد با نوازش باد در قلب سپهر

برگها نگران مانده اند میان رفتن و ماندن

از میان توری صد رنگ شاخسار خورشید

مهربان پاشیده بر روی زمین جواهر مهر

مرغکان مهاجر سرگرم نغمه سراییدن و دل کندن

سرخوشم زان فراخ مشربانی که از سر تفکر و دقت

نخزیدند خیره در دروغین جزیره های خوشبختی

نگزیدند جای در تتگ بند هورقلیا به بیخبری

نکشیدند دست مأیوس از مقابله با گران محنت

مایه از نان و نام و جان نهادند بی ریا در سختی

عمرشان شکوفا، شکویا، به ره داد شد سپری



Rotenburg an der Fulda

ششم آبان ماه هزار و سیصد و نود و دو